

وندها و نقش آنها در ساخت اسم در گویش رودبار گیلان

واژگان کلیدی

* رودبار زیتون

* گویش رودباری

* وند

* پسوند

علی علیزاده جوینی * alializadehjuboni@gmail.com

دکترای زبان و ادبیات فارسی

چکیده

رودبار زیتون شهرستانی است پهناور که در جنوب استان گیلان و در مرز این استان با استان‌های زنجان و قزوین قرار دارد. در این پژوهش شماری از پربرسامدترین پسوندهایی که در ساخت اسم در گویش رودباریه کار می‌روند با شواهدی از شش واژه نامه‌ای که تاکنون از گویش رودباری ارائه شده اند معرفی شده است. این پژوهش نشان می‌دهد این وندهای اسم‌ساز که غالباً به اسم، صفت یا ستاک فعل افزوده می‌شوند، بیشتر معنای نسبت و وابستگی و ماندگی را به آن می‌افزایند. البته پاره‌ای از این وندها هم زیادتی در معنا ایجاد نمی‌کنند. در گونه‌های مختلف گویشی، گاهی دو یا چند وند متفاوت به یک اسم، صفت یا ستاک فعل افزوده می‌شوند و معنای واحدی را به آن می‌افزایند. استفاده از وندها در ساخت واژه، کاربران را از تولید واژگان بسیط تازه که هزینه‌های زبانی را بالا می‌برند بی‌نیاز می‌سازد و این نکته در اقتصاد زبان دارای اهمیت بسیار است. بررسی این وندها به ریشه‌شناسی واژگان رودباری و گویش‌های همسایه که با گویش رودباری قرابت بسیار دارند یاری می‌رساند چرا که این وندها در ساخت واژگانی بویژه در نامگذاری ابزارها، موجودات، پدیده‌ها و جای نام‌ها نقش بنیادی دارند.

پیشینه پژوهش و ضرورت انجام آن

تاکنون کتابها و مقاله‌هایی درباره‌ی گویش رودباری انجام یافته که در این مقاله به پاره‌ای از آنها استناد شده است اما پژوهش جداگانه‌ای در باره‌ی وندها در گویش رودباری یافت نیامد.

مقدمه

شهرستان رودبار زیتون شهرستانی پهناور در استان گیلان است که از شمال به رشت و شفت، از شرق به سیاهکل و رودسر، از جنوب به استان قزوین و از غرب به شفت و استان زنجان، محدود می‌شود. پهناوری شهرستان، بافت کوهستانی آن و وجود سفیدرود در دل شهر که آن را به دو پاره شرقی و غربی بخش می‌کند، موجب فاصله‌ی گونه‌های گویشی شهرستان از یکدیگر شده است. از این رو تاکنون شش واژه‌نامه از گونه‌های مختلف گویش رودباری ارائه شده است. پنج واژه‌نامه به صورت کتاب مستقل منتشر شده و یک واژه‌نامه ضمیمه پایان‌نامه است.

این پژوهش به بررسی پسوندهایی که در گویش رودباری در ساخت اسم به کار می‌روند می‌پردازد. وندها در یک تقسیم‌بندی کلی به دو دسته اشتقاقی و تصریفی تقسیم می‌شوند. وندهای تصریفی در خدمت نحو زبان هستند و به واژگان امکان می‌دهند تا نقش‌های دستوری متنوعی را بپذیرند، اما وندهای اشتقاقی قاعده‌مند نیستند، در ساخت واژه به کار می‌روند و به کار بردن آنها در زبان تابع شنیدن است. (کلباسی، ۱۳۷۱: ۲۴) برای نمونه در زبان فارسی *mi*- در مضارع اخباری و *be*- در فعل امر، وندهای تصریفی و وندهای *gâr*- در آفریدگار و *gar*- در کارگر و *âr*- در خریدار که در ساخت صفت فاعلی به کار می‌روند همگی وندهای اشتقاقی هستند.

وندهای اشتقاقی مهمترین ابزار در واژه‌سازی به شمار می‌روند. تنوع وندهای اشتقاقی در زبان فارسی و نیز در گویش‌های ایرانی موجب شده است امکانات واژه‌سازی در آنها به طور شگفت‌انگیزی بالا باشد و این امتیاز بزرگی است که موجب پویایی و زایایی زبان می‌شود. وندهای اشتقاقی ممکن است پیشوند، میانوند یا پسوند باشند. در زبان فارسی، شمار پسوندهای اشتقاقی بیش از دیگر وندها است. در فرایند تکامل زبان فارسی، برخی از این وندها از زبان‌های

بالادستی با تغییراتی به زبان فارسی امروز راه یافته و برخی از میان رفته‌اند، مانند جمله *išn*– که امروزه در فارسی نو به صورت *eš*– به کار می‌رود. در عین حال برخی از وندها در گویش‌ها به چشم می‌خورد که در فارسی امروز وجود ندارند یا حضور کم‌رنگی دارند.

در این مقاله به بررسی پسوندهای اشتقاقی در گویش رودباری می‌پردازیم. پسوندهایی که در این مقاله معرفی می‌شوند مختص به گویش رودبار نیستند و شماری از آنها در فارسی معیار یا در دیگر زبان‌ها و گویش‌های ایرانی نو بویژه در گویش‌های همجوار گیلکی، تاتی، تالشی، تبری و... نیز دیده می‌شوند، از این رو گاه با نگاهی تطبیقی به این شباهت‌های میان‌گویشی توجه شده و شواهدی از این گونه‌ها هم آورده شده است. به دلیل وسعت موضوع، تمرکز ما در این مقاله بر پسوندهایی است که در ساخت اسم در گویش رودباری به کار می‌روند. شناسایی و بررسی این وندها در واژه‌سازی و ریشه‌شناسی واژگان رودباری برای پژوهشگران سودمند است.

در اینجا ذکر دو نکته ضروری است: واژه پایانی در لهجه‌های گویش رودباری به سه صورت *xo:na/ xo:ne/ xo:n* □*a/e/□* دیده می‌شود برای مثال خانه ممکن است به سه صورت □*xo:na/ xo:ne/ xo:n* دیده شود. این تفاوت را باید در واژه پایانی وندها نیز در نظر داشت.

دیگر اینکه شواهدی که فاقد ارجاع هستند از پژوهش‌های میدانی به دست آمده‌اند.

معرفی و بررسی پسوندهای اسم‌ساز

ā– این وند گاهی به پایان صفت یا ستاک مضارع افزوده می‌شود و اسم می‌سازد.

واگیرا *vâ.gir.â* (پارچه‌ای که برای برداشتن ظرف‌های داغ به کار می‌رود) (علیزاده، ۱۳۸۹:۲۶۷) این واژه در برخی آبادی‌های رودبار به صورت *vâgîre* هم تلفظ می‌شود که طبعاً در این صورت وند آن *e*– می‌باشد.

واتورا *vâ.tur.â* (مهمل، چرت و پرت، واژه یا عبارت بی‌معنا) (علیزاده، ۱۳۸۹:۲۶۵). «تور» صفت و به معنای دیوانه و جنون‌آمیز است.

شمیسا برای این وند در گویش گیلکی «پیچا» را نمونه آورده و «پیشا» را در گیلکی معادل

«پیشی» در فارسی دانسته است. وی وند \hat{a} - در «جان شورا» را هم نشان نسبت دانسته است. (شمیسا، ۱۳۷۴: ۱۲۷)

این وند در فارسی بیشتر بعد از ستاک مضارع دیده می‌شود که صفت فاعلی و گاه قید احتمال می‌سازد، مانند بینا، گیرا، روا، گویا و مانا.

\hat{a} - /-â/ -are /-ar/ -پسوندهایی اسم‌ساز هستند که به پایان اسم، صفت یا ستاک مضارع افزوده می‌شوند و معنای نسبت یا دارندگی را می‌رسانند. وند \hat{a} - در فارسی معیار در اسم‌هایی همچون زنگار به معنای زنگ دیده می‌شود ولی بیشتر آن را در ساخت صفت‌های فاعلی، مفعولی و اسم مصدر می‌بینیم که در مورد اخیر معمولاً به ستاک گذشته (مانند خریدار، برخوردار، گرفتار، دادار، گفتار و کردار) و به ندرت به ستاک حال (مانند پرستار) افزوده می‌شود.

خُسَرِ xos.ar (برهانی‌نیا، ۱۳۹۶: ۳۱) و خُسْتَرِ xostar (عبدالهی، ۱۳۹۶: ۴۳) به معنای تشک که از ستاک مضارع xos گرفته شده است.

تیره ti.y.are یعنی جانور تیغ‌دار یا خارپشت که در جوبن رودبار و... به کار می‌رود. البته فیره fiyare را هم به کار می‌برند. تیره احتمالاً از «تی» به معنای تیغ و \hat{a} - وند نسبت و دارندگی ساخته شده است.

گلَرِه gel.are به معنای پارچه‌ای که آن را گرد می‌کنند و برای حمل اشیاء، آن را روی سر می‌گذارند که ظاهراً از گرد گرفته شده است.

زَقَرَه zeq.ara صمغ و شیرهای که از تنه بعضی درختان مثل آلو و زردآلو بیرون می‌زند. (جعفری، ۱۳۸۸: ۱۷۸) که با وینی زق vini zoq (آب دماغ، ترشحات بینی) در گونه جوبنی (علیزاده، ۱۳۸۹: ۲۷۴) و زک zak به معنای ترشحات بینی در گویش گیلکی (نوزاد، ۱۳۸۱: ۲۵۹) سنجیدنی است.

لیشار liš.âr به معنای جای لیش و لجنزار که از لیش liš که ممال لوش است (علیزاده، ۱۳۸۹: ۲۴۱) گرفته شده است. لوش به معنای لجن و گل سیاه تیره است که در زیر آب

نشینند. (لغت‌نامه دهخدا)

دیچار **da.peč.âr** به معنای تدارک و تجهیز کردن و پیچیدن، شال و کلاه و... همراه خود بردن (حیدری، ۱۳۹۸: ۴۱) که اسم مصدر از ستاک حال **peč** است. نقش معنایی وند **âr**- در اینجا با «کشتار» در فارسی سنجیدنی است.

گواره **ku.âre** به معنای کوه و انبوهی از محصول، شن و... که از کو **ku** (کوه) ساخته شده است.

گلاره **gel.âra** به معنای مردمک چشم (برهانی نیا، ۱۳۹۶: ۲۴۹) که از گرد ساخته شده است و با گلره **gel.are** سنجیدنی است.

al- وندی است که معمولاً به پایان اسم یا ستاک فعل افزوده می‌شود و معنای نسبت را می‌رساند، مانند:

کتل **kat.al** کصندلی کوچک و ساده‌ای که از چوب سازند (علیزاده، ۱۳۸۹: ۲۱۲) که از ریشه **kart-** به معنای بریدن و تراشیدن گرفته شده است. کت **kat** و کتل **katal** و کتله **katele** به معنای کوه شیب‌دار و پرتگاه در رودبار از همین ماده است و نیز کتر **kater** و کل **kel** به معنای زمین کشاورزی که با کرد **kard** در گویش لاکه (برهانی نیا، ۱۳۹۶: ۱۱۸) سنجیدنی است.

بشل **baš.al** به معنای نوک درخت که از بش **baš** به معنای نوک درخت و... (جعفری، ۱۳۸۸: ۱۵۹) گرفته شده است و آن احتمالاً برگرفته از بشن **bašn** به معنای قلّه و نوک (فره وشی، ۱۳۸۶: ۹۱) از ***baršnu** ایرانی باستان از ریشه **-barz** به معنای بلند بودن (حسن‌دوست، ۱۳۹۳: ۴۹۳) می‌باشد.

وند **al**- با وند **âr**- سنجیدنی است، بویژه که نمونه‌های تبدیل واج‌های غلتان **r** و **l** به هم پس از واکه در گویش رودباری فراوان است.

âl-این وند اسم‌ساز به پایان اسم یا صفت افزوده می‌شود و معمولاً معنای نسبت را می‌رساند و با وند **-âr** و **-ar** -سنجیدنی است. مانند:

اِسْکِفَال **eskef.âl** کسی را با دست به عقب هل دادن و راندن (علیزاده، ۱۳۸۹:۴۴) کهبه گمان از اِسکِیف **eskif** به معنای آرنج (برهانی نیا، ۱۳۹۶: ۲۴۵ و علیزاده، ۱۳۸۹:۴۳) گیلکی **اِسْکُف** **eškof** (سرتیپ‌پور، ۱۳۶۹:۱۲۲) گرفته شده است.

تِکَال **tek.âl** و **چِکَال** **ček.âl** تنوک بلندی، ستیغ کوه، لبه و پرتگاه و مانند آن. **تِک** و **چِک** هم به همین معنا به کار می‌روند. در دره سرخن رودبار، **تِکال** در معنای لبه و کنارهٔ بام به کار می‌رود. (جعفری، ۱۳۸۸: ۱۶۴)

چِتَال **čet.âl** جایی از کوهستان که امکان پرت شدن در آن هست. (برهانی نیا، ۱۳۹۶: ۱۲۸) این واژه از **چِت** **čet** گرفته شده است و آن به معنای کوه شیب‌دار سنگی و زمین پوشیده از سنگ سست می‌باشد. (همان)

کِنْدَال **kand.âl** که همچون کند در گویش رودباری به معنای تپه و بلندی است.

پِیچْکَال **pičk.âl** به معنای پوست و تفاله که از پیچ (پوچ) و افزونهٔ **-k** و وند **-âl** ساخته شده است. **پیشک** **pišk** صفت به معنای خشک از همین ماده است.

قُژْقال **qožq.âl** دارنده موی ژولیده (شوقی، ۱۳۹۶: ۱۴۰) که از **قژ** (معرب آن: **قز**) به معنای ابریشم و کرم ابریشم گرفته شده است و **Q** دوم در آن افزونه است، این واژه با **قژقن** **qežqen** (علیزاده، ۱۳۸۹: ۲۰۶) و **قژ آزیین** **qož âziyan** ژولیده و نامرتب شدن (شوقی، ۱۳۹۶: ۱۴۰) و **قژق آزیین** **qežq âziyan** در گونه جوینی سنجیدنی است. در رودباری **کج** **kaj** به معنای کرم ابریشم (علیزاده جوینی، ۱۳۸۹: ۲۱۲) و در گیلکی **k□j** به معنای کرم ابریشم و تار ابریشم کلاف‌شده (نوزاد، ۱۳۸۱: ۳۵۹) وجهی دیگر از **قژ** است.

این وند در گویش گیلکی هم فراوان به کار می‌رود، مانند **میجگال** **mijgâl** (مرعشی، ۱۳۸۲: ۴۲۳) که اسم است و از **میجیک** **mijik** و **میژیک** **mižik** به معنای مژه (نوزاد، ۱۳۸۱: ۴۴۶) ساخته شده است.

وند *âl*- در زبان فارسی بیشتر در پایان اسم، صفت و ستاک فعل دیده می شود، مانند گودال، پوشال، روال، دُنبال و چنگال. فرشیدورد *âl*- را در فارسی یک پسوند غیرفعال برای نسبت و شباهت دانسته است. (فرشیدورد، ۱۳۸۴: ۱۴۸)

در گویش رودباری برخی از اسم هایی که به این وند ختم می شوند با وند تصغیر *ak*- و *ay*- همراه هستند که معنای آن البته به خوارداشت و تحیب محدود نمی شود و معانی متعدد از جمله نسبت را افاده می دهد. مانند:

تیالک *ti.y.âl.ak* به معنای گیاه مریم تیغال که باقندلی *qand.el.ay* به معنای میوه تمشک سنجیدنی است. در اینجا *elay*- معادل وند تصغیر *ulak* /-ule در زبان فارسی است که در واژگانی مانند زنگوله به کار رفته است.

âl- / *âla*- معمولاً به پایان اسم افزوده می شود و معنای نسبت و وابستگی را می رساند. مانند:

مُشتهال *mošt.âla* اندازه یک مشت از چیزی (برهانی نیا، ۱۳۹۶: ۲۵۰ و علیزاده، ۱۳۸۹: ۲۴۹)
پَساله *pas.âla* در ترکیباتی چون پساله کاوی به معنای بدگویی پشت سر دیگران (شوقی، ۱۳۹۶: ۴۱)

کوماله *kum.âle* به معنای کلبه و خانه ساده، کوچک و موقت که در باغ و کشتزار سازند. کوماله از کومه *kume* به معنای کلبه ساخته شده و حذف واکه پایانی اسم از آن رو است که وند به واکه آغاز می شود.

آرداله *ârd.âle* به معنای فرنی (شوقی، ۱۳۹۶: ۱۹) و آن گونه ای کاجی است که از درآمیختن شیر و آرد می سازند. این واژه با آردل آوی *ardel âvay* در گونه جوبنی سنجیدنی است.

سیفاله *sif.âla* به معنای لثه (عبدالهی، ۱۳۹۶: ۱۶) که به سیفه مربوط می شود. سیفه *sifa* در برخی آبادی های رودبار از جمله لویه به معنای لثه به کار می رود.

رزاله *raz.âla* به معنای بوته انگور (عبدالهی، ۱۳۹۶: ۳۳)

گنداله *gond.âle* به معنای توده بزرگ و گرد از چیزی (علیزاده، ۱۳۸۹:۲۳۲) که باگنده *gonde* به معنای چانه خمیر یا توده گرد از گل و... (همان) سنجیدنی است. گنده در فارسی نیز اسم و به معنای چیز گرد و از جمله به معنای بیضه است. (برهان قاطع) مکنزی نیز *gund* را به معنای بیضه آورده است. (مکنزی، ۱۳۷۳:۲۰۵)

پتکاله *petek.âle* به معنای پیچیده و مچاله شده و لقمه شده (علیزاده، ۱۳۸۹:۷۵) که با *pata* به معنای لقمه (برهانی نیا، ۱۳۹۶:۲۸) سنجیدنی است. در گویش رودباری، پتک و پته، صفت مفعولی از مصدر پتن *petan* به معنای پیچیدن است که بیشتر به صورت پیشوندی به کار می رود و در فعلهایی مانند آپتن و دپتن دیده می شود.

فرشیدورد برای *âle* در فارسی، اسمهایی چون تفاله، دنباله، کشاله و ترساله را مثال آورده و آن را در فارسی امروز، پسوندی غیرفعال دانسته است. (فرشیدورد، ۱۳۸۴:۱۴۸) پسوند *âle* را می توان مرکب از *âl* و *e* دانست.

âlu به پایان اسم یا صفت افزوده می شود و بیشتر معنای نسبت را می رساند. مانند:

دزالو *dez.âlu* کاسه کوچکی که برای بازی از گل می ساختند و با آن سنگی بزرگ را نشانه می رفتند. (برهانی نیا، ۱۳۹۶:۶۱) که به دز *dez* و دزه *deza* به معنای ظرف سفالی (همان: ۳۱) مربوط می شود و دیزی در فارسی نیز به همین واژه مربوط است.

گردالو *gerd.âlu* به معنای چوب تراشیده به شکل مخروط که کودکان با آن بازی کنند... (خدابنده: ۱۰۷)

در فارسی این وند بیشتر در ساخت صفت به کار می رود مانند پشمالو و چاقالو.

-li / -la / -el که ممکن است با توجه به گونه گویشی و بافت واجی، وجوه متفاوتی چون *-ela/-ile/-elâ/-ele/-ol /-oli* و جز آن بیاید. این وند به پایان اسم، صفت یا ستاک فعل افزوده می شود و مفهوم نسبت و وابستگی و تصغیر را می رساند. مانند:

بندل *bend.el* به معنای مچ دست و پا (عبدالهی، ۱۳۹۶:۱۶ و هاشمی، ۱۳۹۱:۲۶۶) که به

بند (مفصل) و ستاک مضارع band- مربوط است. در جوینی bondel گویند.

تِفِلف tef.el آب‌دهان در گونه کلشتری که با تِف در گونه جوینی و تَف در فارسی سنجدینی است و به نظر اسم صوت می‌باشد.

گردِردِ gerd.el که در برخی گونه‌ها از جمله در گویش لویه رودبار، چوبی است تراشیده و گردشده و نوک تیز که کودکان آن را با یک رشته پارچه روی سطوح هموار می‌چرخانند. در جوین آن را گردِی gerd.ay گویند.

کاولِ kâv.el ابزار شخم زدن شالیزار از ستاک kâv- به معنای کندن و شکافتن (منصوری و حسن زاده، ۱۳۸۷: ۲۱۴) در گونه جوینی kâvol و در گیلکی kâv.əl (نوزاد، ۱۳۸۱: ۳۵۵) گویند.

جِزلِ jez.el در گویش کلورز رودبار که به تکه‌های برشته دنبه می‌گویند. جزء نخست این واژه بی‌گمان نام آوا می‌باشد. در لویه آن را چزلیک می‌خوانند که جزء دوم آن، وندِ ترکی است.

کیشِ kiš.el در گویش لویه به معنای کلاهک خرما (حیدری، ۱۳۹۸: ۱۱۸) که با کیش kiš به معنای گونه‌ای زخم چرکین پیوند دارد. در گیلکی کوش kuš گویند: گونه‌ای بیماری پوستی که با پدیدار شدن قرچه‌های دایره‌ای و بیضی‌شکل روی پوست همراه است (نوزاد، ۱۳۸۱: ۳۷۸).

تکله tek.ele به معنای نوک درخت (علیزاده، ۱۳۸۹: ۹۴) که از تک به معنای نوک و قلّه ساخته شده است. تک و چک در رودبار به معنای لبه، کناره، نوک و پرتگاه است.

چِمَلَه čem.əla به معنای اخم و آژنگ (برهانی نیا، ۱۳۹۶: ۱۳۳) که از ستاک مضارع čem- از مصدر čemestan به معنای خمیدن گرفته شده است. چم čem یا čom به معنای پیچ جاده در گویش رودبار به همین جا مربوط می‌باشد.

سِنْدَلَه sende.le به معنای فضله سخت آدمی و یا تکه‌ای بزرگ از آن (جعفری، ۱۳۸۸: ۱۷۹)

که از سنده *sende* به همین معنا ساخته شده است. در برهان قاطع سنده و سونده به همین معنا ثبت است.

گندله *gond.ele* به معنای توده گرد از گل، خمیرو مانند آن. در باره گنده و گنداله پیشتر سخن گفتیم.

جیکيله *jik.ile* به معنای غیه و غریو در گونه جوبنی که ظاهراً به جیک به معنای صدا مربوط می باشد. لازار آن را از جیغ مشتق دانسته است. (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۹۸۴) این واژه با ایژگره *izg□r□* جیغ (نوزاد، ۱۳۸۱: ۴۳) در گیلکی سنجیدنی است.

وايله *vâ.y.le* به معنای محصول زیتون، گردو یا... که باد آن را بر زمین اندازد. جزء نخست این واژه «وا» به معنای باد است.

چیپیلی *čipi.li* به معنای گربه در گویش دره سرخن رودبار که جزء نخست آن، مقلوب پیشی *piši* و پیسی *piši* (علیزاده، ۱۳۸۹: ۸۷ و برهانی نیا، ۱۳۹۶: ۱۲۲)، پشی *peši* و پسی *pesi* (هاشمی، ۱۳۹۱: ۲۴۰) در رودباری است و با پیچا *pičâ* در گیلکی (نوزاد، ۱۳۸۱: ۹۸) سنجیدنی است.

پادنگلی *pâdang.ali* الاکلنگ در گویش کلورز که به پادنگ (دنگ: ابزار کوبیدن شلتوک که دو گونه بود، آودنگ که با آب کار می کرد و پادنگ که با پا کار می کرد) نسبت داده شده است.

در گویش تاتی خلخال، ساخت نرميله *narm.ilə* گونه ای گیاه که به صورت تره مصرف می شود (سبزیعلیپور، ۱۳۹۰: ۱۴۰) بر همین سیاق است. ظاهراً این همان تره ای است که در رودبار به آن نرمونی *narmonay* می گویند.

این وندها در جاینام های منطقه هم فراوان دیده می شوند. در گویش گفته *yuz.ili čema* به معنای چشمه درخت گردو و در گویش همجوار گیلکی نیز اسپیلی *espi.li* از جاینام های ارتفاعات دیلمان سیاهکل به همین سیاق ساخته شده است. اسپیی همان سپید است که احتمالاً به اعتبار بلند و برفپوش بودن منطقه بدین نام نامیده شده است.

وند **lâ**— هم در گویش رودباری گاه به کار می رود، مانند کوتلا *kote.lâ* به معنای نوزاد سگ و برخی دیگر جانوران حرام گوشت (جعفری، ۱۳۸۸: ۱۸۵) که با کته *kota* به معنای پسر بچه (همان) و به معنای سگ در گونه توتگین سنجیدنی است.

وند **la**— و **ela**— در برخی گویش های ایرانی نو معنای تحبیب و تصغیر را می رساند. روله *ru.la* در لکی به معنای فرزند (عسکری عالم، ۱۳۸۴: ۱۲۹) دشته *dašt.ela* به معنای دشت کوچک (همان: ۱۱۳)، خرتله *xert.ela* به معنای کوتاه قد و خرتلی *xert.ali* به معنای گرد و مدور (همان: ۱۰۰) می باشد که با خرتال *xert.âl* در گویش رودباری سنجیدنی است و نیز براله *berâla* در تاتی خلخال که خطاب به برادر به کار برده می شود (سبزعلیپور، ۱۳۹۰: ۳۳۶). در روله، جزء نخست رود به معنای فرزند مشتق از **frahuta* ایرانی باستان است که در گویش رودبار به صورت *rey* و *ru* دیده می شود. وند **la**— وند وابستگی و نسبت در فارسی معیار در واژگانی چون آبله دیده می شود.

در گویش رودباری، واژگانی که به وند **el**— ختم می شوند گاه به صورت **ele**— هم دیده می شوند. واژگان مختوم به **âr**— و **âl**— گاه بصورت **âre**— و **âle**— هم دیده می شوند.

-ake/-aki— در فارسی بویژه فارسی غیررسمی وندی است که بیشتر به صفت افزوده شده به عنوان پسوند قیدساز به کار می رود مانند یواشکی، دزدکی و زیرزیرکی. لازار آن را در زبان خودمانی با تأکید عاطفی و در نقش صفت ساز و قیدساز فاعلتر دانسته است. (لازار، ۱۳۸۴: ۳۰۳) اما در گویش رودبار، این وند جدا از ساخت قیدهایی همچون یوارکی *yevâraki* به معنای یکباره و به طور ناگهانی (علیزاده، ۱۳۸۹: ۲۸۱) و بن بنکه *b□n b□nake* به معنای زیرزیرکی (برهانی نیا، ۱۳۹۶: ۲۱۰) و وازوازه *vâz vâz.ake* بازی پریدن از ارتفاع (همان: ۶۳) و قارقارکی *qâr.qâr.aki* یعنی به حالت قهرآمیز (علیزاده، ۱۳۸۹: ۲۰۵) در ساخت اسم هم به کار می رود، بدین صورت که غالباً به پایان اسم افزوده می شود و معنای نسبت یا شباهت را به اسم می افزاید. این وند بسته به گونه گویشی، صورت های واجی متفاوتی می پذیرد. می توان آن را مرکب از وند **ak**— و **i**— نسبت دانست.

رونکی *ron.aki* اسم منسوب به ران که از یراق پالان است و آن قطعه ای است که از زیر دم

چهارپا عبور می‌کند و مماس به ران‌های چهارپا از دو سمت به پالان وصل می‌شود و از جلو رفتن پالان بویژه در سرایشی‌ها پیشگیری می‌کند.

پلکی pel.aki اسم منسوب به پهلو و آن از یراق پالان و به شکل نواری قالی‌مانند است که بالاتر از رونکی و مماس به پهلوهای جانور بارکش وصل می‌شود و حلقه‌هایی دارد که ریسمان‌هایی که از رونکی می‌آیند از این حلقه‌ها عبور می‌کنند و بدین ترتیب پلکی مانع از افتادن رونکی می‌شود. این واژه ظاهراً از **pəli** به معنای پهلو ساخته شده است.

تولکی tul.aki یکی از ملزومات پالان که روی کفل حیوان قرار می‌گیرد. (شوقی، ۱۳۹۶: ۵۳) و به توله مربوط می‌شود که در رودباری به معنای لپ و گرده باسن است و با تولک **tulak** به معنای چاق و تپل (همان) سنجیدنی است.

گزرکی gazar.aki از گیاهان (عبداللهی، ۱۳۹۶: ۳۴) که به گزر (هویج) نسبت داده شده است.

تُربکی torb.aki از گیاهان (عبداللهی، ۱۳۹۶: ۳۴) که به ترب نسبت داده شده است.

اسیفکی asif.aki سیب‌زمینی وحشی (شوقی، ۱۳۹۶: ۹) که منسوب به اسیف **asif** به معنای سیب است.

چادکی çād.aki سرماخوردگی که با آچاستن **â.çâst.an** به معنای چاییدن و سرد شدن (علیزاده، ۱۳۸۹: ۲۹) مرتبط است.

کترکی kater.aki قلاب (عبداللهی، ۱۳۹۶: ۷۰) که به کتر **kater** (علیزاده، ۱۳۸۹: ۲۱۲) که مقلوب «کرته» است نسبت داده شده است. این وند در جای نام‌های رودبار هم دیده می‌شود از جمله:

لاتکی lât.aki از جای نام‌های جوینکه به لات: زمین‌های ماسه‌ای کنار رودخانه، بویژه زمین‌های شالیزار منسوب است.

کرکی ker.aki از جای نام‌های جوین که به **kər /ker** به معنای زمین صخره‌ای (برهانی‌نیا،

۱۳۹۶: ۱۲۹) نسبت داده شده است.

کرزکی *kerez.aki* از جای نام‌های نزدیک به آب گرم‌لویه که به کاریز منسوب است.

لاتِ گرداوکی *lâtegerdâv.aki* از جای نام‌های آلیزه در مجاورت سپیدرود و به گرداو *gerdâv* به معنای گرداب منسوب است.

وند *aki* -در گویش رودباری گاهی هم به ستاک گذشته می‌چسبد و اسم می‌سازد مانند خوندکی *xond.əki* به معنای آواز، چنانکه «خوندکی خوندن» را به معنای «آواز خواندن» به کار می‌برند.

وند *aki* -گاه پس از وند *âl* - می‌آید که با هم معنای نسبت و شباهت را می‌رسانند مانند: تیاکی *tiyâl.aki* یا *tiyâl.ake* به معنای جوجه‌تیغی (هاشمی، ۱۳۹۱: ۱۰۰)

-en / -an -این وند به پایان اسم، صفت یا ستاک فعل افزوده می‌شود و معمولاً معنای نسبت را می‌رساند، بسیاری از اسم‌هایی که با این روش ساخته می‌شوند در اصل صفت هستند و کارکرد اسمی یافته‌اند.

چلَن *čel.an* اسم به معنای نوزاد از زمان زایش تا غسل چلّه (علیزاده، ۱۳۸۹: ۱۱۴) که از افزایش وند به عدد *čel* چهل ساخته شده است. چون به عنوان اسم به کار می‌رود، ویژگی‌های اسم را دارد و مثلاً جمع بسته می‌شود و به عنوان معدود به کار می‌رود.

لاهن *lâh.en* به معنای ریسمان که از لاه (لاس) به معنای نوعی ابریشم پست یا پارچه ابریشمی بی کیفیت (فرهنگ برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری) گرفته شده و با لاهیج و لاهیجان که در قدیم مرکز پرورش کرم ابریشم و تولید ابریشم بوده سنجیدنی است. لاهن در گونه جوبنی در اسم مرکب لاهنچو *lâhen.ču* به کار می‌رود که از ابزارهای شخم است و آن پاره‌چوب و ریسمانی است که جفت را به ورزا وصل می‌کند. لافن (هاشمی، ۱۳۹۱: ۱۴۶) و لافند (علیزاده، ۱۳۸۹: ۲۳۵) هم وجوهی از لاهن هستند.

وزن *vaz.en* آفت پنیر که به گمان از وز *vaz* به معنای جهیدن گرفته شده است.

چکن *ček.an* یا *čak.en* به معنای آرواره مرتبط با *čak* به معنای فک و آرواره و چانه در زبان پهلوی (نیبرگ، ۱۹۷۴: ۵۱) که با چکره *čk.r* مفصل دست و پا (نوزاد، ۱۳۸۱: ۱۶۹) سنجیدنی است.

لولن گله *lul.an.gole* به معنای آفتابه در گویش کلیشم.

از جاینام های رودبار، گزن *gaz.an* منسوبه به درختچه گز و سرن *sor.en* منسوب به سُر (سرخ) به همین سیاق ساخته شده اند.

گفتنی است که در فارسی هم نام رودتَجَن به معنای رود تازنده به همین سیاق و از ریشه *tač-* به معنای تاختن ساخته شده است. این وند را می توان با وند *-ana-* و *-âna-* از ایرانی باستان سنجید که در واژگانی همچون درزن برگرفته از *-darzana** و روزنه و روزن برگرفته از *-raučana** ایرانی باستان و گردن برگرفته از *-gartana** ایرانی باستان به کار رفته است.

تسن *tes.an* در گویش کفته و فیسَن تاتو *fis.an tâtu* در گویش دارستان به معنای خرچسونه، سوسک سرگین غلطان که بوی بدی می دهد، با فیس کن تاتو *fise kone tâtu* لاکه (برهانی نیا، ۱۳۹۶: ۶۲) و گاوگی گاردون *gâvegi gârdon* در تکلیم (هاشمی، ۱۳۹۱: ۱۶۲)، فیس کن تاتو *fis kone tâtu* و تس کن گوال *tes kone guâl* در جوینی، تسه کن تتو *tosa kona totu* در جیرنده (شوقی، ۱۳۹۶: ۵۰) سنجیدنی است و همه آنها به تس تس کردن *tes tes kordan* در جوینی به معنای نفس نفس زدن از ریشه *tes* که به نظر می رسد نام آوا باشد مربوط است.

-a / -e -وندی است که به پایان اسم، صفت یا ستاک مضارع افزوده می شود و معنای شباهت و نسبت را می رساند مانند:

پسته *past.e* در گویش جوین به معنای برف و... که در گودال ها و جای پست و در دامنه بادخیز تپه ها و بلندی ها انباشته شود.

اسپیه *espi.y.e* به معنای گل سفید کهروستایان آن را از معادن طبیعی فراهم می کردند و برای رنگ کردن خانه های گلی به کار می بردند. (علیزاده، ۱۳۸۹: ۴۳) و از اسپیه *espi* به معنای

سفید گرفته شده است.

اسبیجه *esbij.e* به معنای شپشک ماکیان (علیزاده، ۱۳۸۹: ۴۰) که از اسبیج (شپش) گرفته شده است و معنای تصغیر دارد.

آو *âv.e* نطفه (علیزاده، ۱۳۸۹: ۴۰) که از آو *âv* (آب) گرفته شده و معنای مشابهت دارد.

گلّه *gel.e* به معنای دانه که ممیز است و در شمارش اشیا به کار می رود (علیزاده، ۱۳۸۹: ۲۳۱) و نیز به معنای پستان گاو و... که ظاهراً از گرد گرفته شده و با گلره و گلاره سنجیدنی است.

دَمه *dam.a* زمین شیبدار (برهانی نیا، ۱۳۹۶: ۱۲۸) از دَم *dam* (دیم) به معنای چهره و روی و کناره و مرز و نیز زمین شیبدار به کار می رود و با دیم *dim* و دیمه *dim* در گیلکی (نوزاد، ۱۳۸۱: ۲۴۱) سنجیدنی است.

نرمه *narm.e* به معنای بافت نرم لاله گوش که گوشوار در آن کنند و نیز بافت نرم پا و... که از صفت «نرم» گرفته شده است.

پیشه *piš.e* از ابزارهای گهواره که به آلت نوزاد وصل می شود و ادرار را تا مَرِج یا مَرِجِج هدایت می کند و به «پیش» مربوط است.

گنده *gond.e* چانه و گلوله خمیر یا گل (علیزاده، ۱۳۸۹: ۲۳۲) که از گند به معنای توده گرد گرفته شده و با گنداله سنجیدنی است.

خَرّه *xar.e* به معنای کوه و تپه انبوه از چیزی (علیزاده، ۱۳۸۹: ۱۲۵) که به خر نسبت داده شده و با خرک فارسی سنجیدنی است.

خاجه *xâj.e* به معنای شیار و قاچ که در ترکیبات اسمی مانند کین خاجه و... به کار می رود. (علیزاده، ۱۳۸۹: ۱۲۱)

خُشکه *xošk.e* به معنای یبوست و خشکی مزاج (علیزاده، ۱۳۸۹: ۱۲۶)

شَرْمِه šarm.e به معنای شرم و آزرَم (عبدالهی، ۱۳۹۶:۱۶۶)

بَرِه bar.e به معنای دریچه (علیزاده، ۱۳۸۹:۶۳) که از بَر bar به معنای در گرفته شده است.

بُنِه bon.e به معنای اصلهٔ درخت، غدهٔ سیر و ترب و مانند آن (علیزاده، ۱۳۸۹:۶۸) که از بُن گرفته شده است.

چِنِه čeng.e به معنای مقداری از چیزی که در چنگ آدمی جا شود (علیزاده، ۱۳۸۹:۱۱۶) و از چنگ گرفته شده است. مُشته mošte (یک مشت از چیزی) نیز به همین قیاس ساخته شده است.

چینه čin.a به معنای دیوار (هاشمی، ۱۳۹۱:۱۱۳) که از ستاک مضارع čin ساخته شده است.

پیچه pič.a به معنای لقمه‌ای از نان (جعفری، ۱۳۸۸:۱۶۲) که از ستاک مضارع از مصدر پتن petan به معنای پیچیدن ساخته شده است.

کاره kâr.e به معنای ابزار کشت در گویش کفته که از ستاک مضارع kâr به معنای کاشتن گرفته شده است.

خاکه xâk.a به معنای ریزه و پودری که از چیزی فراهم شود یا فرو ریزد یا بر جای ماند، مانند قندخاکه و اره‌خاکه (هاشمی، ۱۳۹۱:۱۲۰) که از خاک گرفته شده است.

این وند با وند ak- در زبان پهلوی سنجیدنی است که در گذار از پهلوی به فارسی دری به صورت -a / -e درآمده است. این وند در فارسی در واژگان بسیاری چون دسته، پایه، گوشه، چشمه، گردنه، دماغه، تنه و... را ساخته و بیشتر معنای شباهت و تصغیر را می‌رساند. گاه پس از ستاک فعل می‌آید و معنای اسم مفعول، اسم ابزار و ... را می‌رساند مانند خوره، گیره، شانه، ماله.

این وند گاه به پایان واژگانی که به وند -ej / -ij یا -âl/-al یا -âr/-ar و... ختم می‌شوند هم افزوده می‌شود و از این رو برخی از واژگان مزبور با دو صورت واجی تلفظ می‌شوند مانند

سرخج/ سرخجه. چنانکه دیدیم این وند در برخی واژگان تغییر معنایی ایجاد نمی‌کند.

-ej / -je / -ije / -eje-وندی است که با توجه به تفاوت گونه‌ها و به دلیل فرایندهای واجی به صورت‌های متفاوتی دیده می‌شود. این وند بیشتر به پایان اسم، صفت و ستاک فعل افزوده می‌شود و معنای نسبت و ماندگی را می‌رساند، مانند:

سُرخج sorx.ej بیماری سرخک(علیزاده، ۱۳۸۹: ۱۷۴) که از سرخ گرفته شده است.

آلج **âl.ej**مانند ترکیب اسمی دیو آلج **âl.ej dev** به معنای گونه‌ای قارچ سمی(عبدالهی، ۱۳۹۶: ۱۶۹) که به آل نسبت داده شده است. آل موجودی خیالی (از اجنه) است که به نوزاد و مادرش آسیب می‌زند. (جعفری، ۱۳۸۸: ۱۵۵ و خوشدل ۱۳۹۸: ۱۱۸) از آن رو که آل سرخ‌روی است، به معنای سرخ هم آمده است. (سرتیپ پور، ۱۳۶۹: ۱۱۴) سنجیدنی با الیجه **al.ija** گونه‌ای پارچه دستباف سرخ‌رنگ و خطدار (عمادی، ۱۳۹۲: ۴۷۱).

سِغِجه **seq.eje** در گویش گلیون به معنای بوته‌ها و درختچه‌های سغ **seq** که در گویش رودباری و تالشی به معنای درخت آزاد است.

قندریجه **qondori.ja** به معنای قندری و آن ریشه ضخیم و حجیم بوته است که از دل کشتزار و علفزار بیرون می‌آورند و مانند هیزم می‌سوزانند. (شوقی، ۱۳۹۶: ۱۴۱)

زاهاج **zâh.âj** به معنای دام شیرده دارای فرزند (شوقی، ۱۳۹۶: ۱۰۰) از ریشه **zan-** زاییدن که ستاک مضارع آن در گویش رودباری **zâ-** می‌باشد. **-h** در اینجا می‌تواند میانجی باشد که در همایی دو واکه در گویش رودباری بسامد دارد و در واژگانی مانند شوهو **šuhu** (می‌رود) و آهای **âhây** (می‌آید) و... هم دیده می‌شود و البته تلفظ این واژگان با حذف میانجی و با حفظ تکیه واکه دوم نیز در برخی گونه‌های گویش رودباری روا بلکه وجه غالب است. ابدال واکه وند **ej** در زاهاج، برای همگونی واکه‌ای با واکه ستاک است.

زِرَج **zer.ej** به معنای کبک (هاشمی، ۱۳۹۱: ۲۲۲ و علیزاده، ۱۳۸۹: ۱۶۴). در برهان قاطع زَرَج در معنای کبک ضبط است. این واژه وابسته به زر و زرد است. (مورگنستیرن، ۱۹۲۷: ۱۰۳)

وَنیجه *vən.ije* به معنای آدامس، سقز، گونه ای جویدنی که از شیرۀ درخت وَن فرآوری می شود. (علیزاده، ۱۳۸۹: ۲۷۲)

زردیجه *zərd.ije* به معنای زردچوبه که از زرد گرفته شده است. (علیزاده، ۱۳۸۹: ۱۶۴)

سیرجه *sir.eje* به معنای موسیر که به اعتبار شباهتی که با سیر دارد از نام سیر مشتق شده است. جعفری آن را سیریجه *sirija* آورده است. (جعفری، ۱۳۸۸: ۱۷۹)

تَلاجه *talâ.je* به معنای خروس در برخی گونه های رودبار از جمله در گونه کَلشتری که با *talâ* به معنای خروس سنجیدنی است. در گیلکی نیز ساخت کرکجه *kark.əje* که نام پرنده ای است بر همین سیاق است. (فخرایی، ۱۳۵۴: ۹۵)

للیجه *lal.ija* از گیاهانی که خوراک دامها است (عبداللهی، ۱۳۹۶: ۳۴) که ظاهراً از لاله *lale* به معنای گیاه نی ساخته شده است.

مَلیجه *mal.ije* به معنای گنجشک (آقاجانی، ۱۳۹۳: ۴۱۶) که از مَل به معنای پرنده گرفته شده است. حسندوست جزء نخست این واژه را با احتیاط بر گرفته از *murv* به معنای مرغ و پرنده دانسته است. (حسندوست، ۱۳۹۳: ۲۶۴۰)

گَلیجه *golen.je* به معنای یقه و دگمه بالای پیراهن و ناحیه زیر گردن که ظاهراً از گوله (گلو) ساخته شده است. صامت *n* در اینجا نتیجه فرایند افزایش است.

در تالشی نیز کوئج *koaj* به معنای کوه نشین (مسرور، ۱۳۸۵: ۲۲۶) بر همین سیاق ساخته شده است.

از اعلام مشهور، ایرج (منسوب به ایر) و تورج (منسوب به تور) و از جاینام ها یوشیج (منسوبه به یوش مازندران) و دیزج (منسوب به دز که معرب دژ است) و لاهیج (محل ابریشم بافی) بر همین سیاق ساخته شده اند.

-Kâ / -ka / -ke این وندها بیشتر به اسم و ستاک فعل افزوده می شوند و معنای مکان، نسبت، تصغیر و تحبیب را می رسانند و در نامگذاری جاینامها نیز فعال و پر کاربرد هستند.

کلکا kel.kâ به معنای دختر بچه (علیزاده، ۱۳۸۹:۲۱۷). در تالشی **kile** به معنای دختر بچه است. (مسرور، ۱۳۸۵:۲۳۱) در رودباری کیل به معنای ریز و خرد است. این واژه ممکن است به کیل کیل آکردن به معنای در هم شکستن و تکه کردن (علیزاده، ۱۳۸۹:۲۲۳) و آن به **kart-** که معنای بریدن و تکه کردن مربوط باشد.

واویشکا vâ.viš.kâ در گویش رودباری و گیلکی غذایی است که از برشتن گوشت تکه شده یا چرخ کرده در روغن فراهم می شود. این اسم از پیشوند **-vâ** و ستاک مضارع از فعل بیشترن/ برشتن و وند پسین **-kâ** ساخته شده است و با توجه به کم کاربرد بودن این پیشوند فعلی در گویش رودباری و پربسامد بودن آن در گویش همجوار گیلکی، به نظر می رسد این واژه از گیلکی به رودباری راه یافته باشد. در گیلکی همچنین اورشینکا **uršin.□.kâ** خاک پاشی و پرافشانی مرغ (نوزاد، ۱۳۸۱:۳۷) و زربینکا **zarbin.e.kâ** گونه ای موش جنگلی (مرعشی، ۱۳۸۲:۲۴۲) برگرفته از زربین **zarbin** گونه ای سرو جنگلی، بر همین سیاق ساخته شده اند.

راکه râ.ka به معنای شاخه نازک و بلند (عبدالهی، ۱۳۹۶: ۳۱) که جزء نخست آن، به صورت اسم ره **re** (علیزاده، ۱۳۸۹:۱۶۲) و رُت **rot** (شوقی، ۱۳۹۶: ۹۵) در پاره ای گونه ها در همین معنا به کار می رود و از مصدر رفتن، ایرانی باستان **-raufta*** گرفته شده است، چرا که این چوب نازک و بلند، ابزار رفتن گردو و زیتون است.

سرکه **sar.eke** طبقه بالایی ساختمان (علیزاده، ۱۳۸۹:۱۷۵)

بُنکه **bon.eke** طبقه پایین ساختمان (علیزاده، ۱۳۸۹:۶۷)

چالکه čâl.eke در جوین به معنای جای پست و گود به کار می رود و با چاله کا **čâl.ka** در گیلکی به معنای چاله گور و... (نوزاد، ۱۳۸۱:۱۶۱) سنجیدنی است.

وند **-ike** در فارسی بویژه در زبان عامیانه و غیررسمی بیشتر به عنوان وند خوارداشت و تحقیر (pejorative) به کار می رود مانند مرتیکه و زنیکه، ولی چنانکه دیدیم در گویش رودبار

گستره معنایی وسیع‌تری دارد.

-eš / -es به پایان اسم، صفت و ستاک مضارع افزوده می‌شود، گاه واج **k** پس از آن می‌آید و ترکیبات **-esk / -ešk / -išk / -isk** را می‌سازد. وند **-es / -eš** را می‌توان با وند **-ej** سنجید. وندهای **-iš / -eš** در زبان فارسی بیشتر به ستاک مضارع افزوده می‌شوند و اسم مصدر می‌سازند، در گویش رودباری هم این وجه دیده می‌شود مانند خارش **xâreš**، پرکش **parkeš** (لرزیدن)، چرش **čereš** (چگه کردن) و جُن کنش **jon kaneš** (جان کندن)، ولی این وندهادر گویش رودباری گاه به اسم و صفت هم افزوده می‌شوند و اسم می‌سازند و معنای نسبت و وابستگی را به آن اضافه می‌کنند.

گنش gan.eš به معنای بیماری جَرَب و خارش که به گر **gar** به معنای بیماری جرب (برهانی نیا، ۱۳۹۶: ۸۰، هاشمی، ۱۳۹۱: ۲۴۰) اطلاق می‌شود. در گیلکی گر **gar** گویند. (سرتیپ پور، ۱۳۶۹: ۲۷۶) صفت آن در رودبار گر **gan** (برهانی نیا، ۱۳۹۶: ۸۰) و در جوبن گر **germ** است که به نظر می‌رسد گنش از افزودن وند **-eš** به صفت ساخته شده باشد.

واگنش vâ.gan.eš به معنای تبخال (هاشمی، ۱۳۹۱: ۷۵)، از آن رو که با ورم و بادافتادگی در ناحیه لب همراه است. وا به معنای باد و **gan** از ریشه **kan-** است که در اینجا در معنای ناگذر آن یعنی افتادن به کار رفته است.

گوارش guâr.eš به معنای باد گلو، آروغ (علیزاده، ۱۳۸۹: ۲۳۲) که اسم است و نه اسم مصدر و از ستاک مضارع **guâr** به معنای گواردن و هضم کردن گرفته شده و با **gâr** در تالشی (مسرور، ۱۳۸۶: ۲۳۳) سنجیدنی است.

وارش vâ.eš به معنای باران که اسم است و از ریشه **vâr-** به معنای باریدن گرفته شده است.

مُنش mon.eš جاهایی در مزرعه که بایر افتاده و قابل شخم زدن نیست. (برهانی نیا، ۱۳۹۶: ۱۳۰) و ظاهر آرز ستاک مضارع **mon** به معنای ماندن گرفته شده است.

دارش dâr.eš به معنای جنگل در گلیون رودبار که از دار (درخت) ساخته شده و با **dâr.əš** در تالشی (نصرتی، ۱۳۹۶: ۲۱) سنجیدنی است.

خَنش xan.eš نعناع کوهی، خَنشک xen.ešk در گویش درفک روبار، گیاهی خوراکی با مصرف دارویی شبیه به برگ نعناع که در جای نمناک و لب جوی می‌روید(آقاجانی، ۱۳۹۳:۳۲۷) و احتمالاً از خان به معنای رودخانه گرفته شده است. خون xun و خونی xuni در رودبار بلکه در جغرافیای گیلان به معنای رود و رودخانه فراوان به کار می‌رود و در جاینام‌ها هم جزء فعالی است و با خان: حوض کوچک، چاه خرد (آندراج) و خان: چشمه (مکنزی، ۱۳۷۳:۱۶۳) و خانی: حوض و چشمهٔ آب (برهان قاطع) سنجیدنی است.

شَنیش šen.iš که به گیاه پلهام یا آقطی می‌گویند. در لاکه شینشک šin.ešk (برهانی نیا، ۱۳۹۶:۲۴۲) و در گیلکی و در تالشی آن را شوند šund می‌گویند. (مرعشی، ۱۳۸۲:۲۹۵ و نوزاد، ۱۳۸۱:۳۰۸ و مسرور، ۱۳۸۵:۱۹۸) این گیاه دارویی از فراوان‌ترین گیاهان در گیلان است. به نظر می‌رسد این اسم به اعتبار افشان بودن و فراوان بودن گیاه، از ریشه šân- از ماده مضارع ایرانی باستان -šâna* به معنای تکان دادن و پراکندن گرفته شده باشد.

زِرِسک zer.esk به معنای زرشک در گویش درهٔ سرخن، مشتق از زر و مرتبط با زرد که در ساخت با زر سنجیدنی است. زر در پهلوی Zarr (نیبرگ، ۱۹۷۴:۲۲۹) اوستایی Zarenu، فارسی باستان -daraniya از ریشه -zar درخشیدن می‌باشد.

وَنشک van.ešk در گونهٔ کلاس رودبار به سقز(شیره درخت ون) گویند که با ونیجه(علیزاده، ۱۳۸۹:۲۷۲) سنجیدنی است.

در گویش همجوار گیلکی، ساخت گرمش garm.eš به معنای هوای گرم و باد گرم (نوزاد، ۱۳۸۱:۳۹۹) به همین سیاق است.

این وند در فارسی نیز در ساخت پاره ای اسم‌ها به کار رفته ولی امروزه وند فعالی نیست، از جمله گنجشک که ظاهراً از ریشه -vač به معنای سخن گفتناست (حسن‌دوست، ۱۳۹۳:۲۴۴۳) و ešk- را می‌توان افزونه به شمار آورد. در برهان قاطع هم وَنج vanj به معنای گنجشک آمده است.

در باره وند ešk- می‌توان eš- را پسوند اسم‌ساز گرفت و k- را واج افزونه لحاظ کرد که در

نتیجه فرایند افزایش (اضافه) به اسم افزوده شده است. فرایند افزایش واج های /k/ و /t/ در اسم هایی که به واج سایشی /s/ و /š/ پایان می پذیرند و پس از واکه بسامد دارد، مانند خورشید در فارسی و تیشک /tišk/tišg/ به معنای روشن در گونه جوبنی (علیزاده، ۱۳۸۹: ۹۸) که از تَش taš به معنای آتش گرفته شده است. در فارسی عامیانه نیز گاه t- به پایان اسمها در ساخت اسم ذات و اسم مصدر افزوده می شود. (لازار، ۱۳۸۴: ۲۹۳) هم از این رو برخی از این اسمها در گونه های گویشی رودبار بههر دو صورت eš- و ešk- تلفظ می شوند، مانند خنش xaneš خنشک xanešk، تمیش tamiš و تمشک tamešk، پلش peliš و پلشک pelišk، شنیش šeniš و شنیشک šenišk...

ene /-ine -وندی است که به آخر اسم و صفت و ستاک مضارع افزوده می شود و معنای نسبت و ماندگی را می رساند مانند:

زردینه zard.ine زرده تخم مرغ (علیزاده، ۱۳۸۹: ۱۶۴)

سودینه seved.ine سفیدی تخم مرغ (علیزاده، ۱۳۸۹: ۱۸۰ و شوقی، ۱۳۹۶: ۱۱۵) و وجه کهن تر آن اسپینه esbina (عبدالهی، ۱۳۹۶: ۲۱)

سنگنه seng.ene به معنای خُرد در گونه جوبنی که بیشتر ساخت مصغر آن sengeney به کار می رود.

تلاشینه telâš.ina به معنای تراشه چوب (عبدالهی، ۱۳۹۶: ۳۱) که با «تراشه» در فارسی سنجیدنی است

پیچینه pič.ina پارچه پیچیده شده به صورت دایره که آن را برای حمل اشیای سنگین بر سر می گذارند. (شوقی، ۱۳۹۶: ۴۴) که از ستاک مضارع petan ساخته شده است.

داغنه dâq.ene که در گونه جوبنی به انواع سبزی های جالیزی و جنگلی داغ (تند) مانند برگ سیر، برگ پیاز، آلس و شاهی اطلاق می شود.

چکینه ček.ene چکه ها و قطراتی که از مایع فرو ریزد، مقدار کمی از مایع، از مصدر

چکِستن *čekestan* چکه کردن، چکیدن و نیز *tek.ene* تَکنه از مصدر *tekestan* تَکِستن چکه کردن و نیز چرنه *čer.ene* از مصدر چرستن به معنای چکیدن همگی از گونه جوبینی.

ساینه *sây.na* سایه‌جا، سایه‌گاه (برهانی‌نیا، ۱۳۹۶: ۱۲۹)

این‌وند در گویش‌های دیگر ایرانی نو هم کمابیش دیده می‌شود. از جمله در گویش لکی *asr.ina* اشک (عسکری‌عالم، ۱۳۸۴: ۳۱) نامبردنی است که با *arsu* وارس *ars* از فارسی میانه به معنای اشک (مکنزی، ۱۳۷۳: ۴۲ و نیبرگ، ۱۹۷۴: ۳۰) و *ast* / *asru* در گویش رودباری و *ârsu* در گیلکی سنجیدنی است.

برابرنهاد این‌وند در فارسی *-ine / -ne* مشتق از *-ana* ایرانی باستان است که در ساخت اسم‌هایی مانند نَرینه، مادینه، گزنه و نیز در ساخت صفاتی چون *تهمینه* (به معنای نژاده، از تهم)، *روغینه* (دارای روغن زیاد)، *پارینه* (یکساله، منسوب به پار)، *سیمینه*، *زرنه* و جز آن به کار رفته است.

این‌وند در گویش رودباری گاه با *e*—در فارسی معیار برابر می‌نشیند مانند *سودینه* (سفیده) و *زردینه* (زرده)، چکنه (چکه).

one—این‌وند اسم‌ساز نیز در گویش رودبار به پایان اسم، صفت یا ستاک مضارع افزوده می‌شود و بیشتر معنای نسبت و وابستگی و گاه جنسیت را می‌رساند. برابرنهاد آن در فارسی بیشتر *âne*—می‌باشد و در برخی آبادی‌های رودبار و در گیلکی رشتی هم به صورت *âne* تلفظ می‌شود مانند *kolâne* هر آنچه که به کول کشیده شود (نوزاد، ۱۳۸۱: ۳۸۰). در فارسی این‌وند بیشتر صفت‌ساز و قیدساز است مانند *مردانه*، *زنانه*، *روزانه*، *ماهانه*، *سالانه*، *شاعرانه*، *ددمنشانه* و... ولی گاه هم از آن اسم ساخته می‌شود مانند *ترانه*، *صبحانه*، *عصرانه* و *انگشتانه*. (انوری و گیوی، ۱۳۸۶: ۲۸۳)

مُرغونه *morq.one* تخم مرغ (علیزاده، ۱۳۸۹: ۲۴۸)

اشکُمونه *eškom.one* شکنبه، شکم‌فربه و برآمده (علیزاده، ۱۳۸۹: ۴۵)

اشترقونه ešteraq.one اسم (نام آوا) به معنای «بشکن». در گونهٔ جوبنی. اشترق به تنهایی هم در این معنا به کار می‌رود.

بر سر و نه bar e sar.one یا بر پُشتونه bar e pošt.ona به معنای که هنگام بردن عروس به برادر او کنار درِ اتاق عروس می‌دادند. (خدابنده: ۱۸۰)

کالونه kâl.one در جوبنی پوست سبز گردوی نارس را گویند که با رسیدن گردو، ترک بر می‌دارد و از آن جدا می‌شود و می‌افتد و از کال ساخته شده است.

نرمونه narm.one نوعی ترهٔ کوهی است. معمولاً به صورت مصغر narmonak / narmonay تلفظ می‌شود و از صفت نرم ساخته شده است.

ترشونه torš.one نوعی تره خودرو و ترش در گونهٔ جوبنی که بیشتر به شکل مصغر toršonay به کار می‌رود.

غلومونه qolom.one در گویش رودبار مرکزی به معنای حلقه و گوشواره‌ای است که در قدیم به نشان بردگی اهل بیت در گوش نوزادان می‌انداختند. وند one- در اینجا معنای نشانه و وابستگی را می‌رساند.

مردونه mard.one و زنونه zen.one در رودباری به معنای جنس مرد و جنس زن هم به کار می‌رود چنانکه می‌گویند به نفر مردونه یعنی یک مرد.

-on / -om -وندی است که به پایان اسم، صفت یا ستاک ماضی یا مضارع افزوده می‌شود، گاه معنای نسبت و گاه فراوانی و کثرت را می‌رساند و از این رو در ساخت جاینام‌ها فعال است. اسم‌هایی که با این وند ساخته می‌شوند گاه به عنوان جزء اسمی فعل مرکب هم به کار می‌روند. به نظر می‌رسد این وند در اصل on- باشد که به دلیل ضعف در جایگاه پایانی و پس از واکه، واج پایانی n گاه به جفت خود یعنی m بدل می‌شود چنانکه در برخی واژگان هر دو وجه **-on / -om** دیده می‌شود. در برخی گونه‌های رودبار این وند را به صورت **-ân / -âm** یا **-em / -en** به کار می‌برند.

شَرْمون šarm.on به معنای شرم و آزرَم (علیزاده، ۱۳۸۹:۱۸۵) که در جوبن گاه شَرمه šarme را هم به همین معنا به کار می‌برند. هر دو واژه اسم هستند.

فلارزون felârz.on که در جوبن به صورت اسم و به معنای گونه‌ای هُل دادن به کار می‌رود. جزء نخست آن پیشوند فعلی -vi و جزء دوم آن ستاک مضارع لرز larz از مصدر جعلی لرزستن: لرزیدن است.

لوچون luč.on به معنای غمزه و چشم‌غره (علیزاده، ۱۳۸۹:۲۴۰) لوچم lučem (برهانی نیا، ۱۳۹۶:۱۳۷) در گیلکی لوچان lučân به معنای چشمک و نگاه چپ چپ و... (مرعشی، ۱۳۸۲:۴۰۱) این واژه از صفت لوچ به معنای چپ‌چشم و دوبین گرفته شده است.

وریون vary.on به معنای آبراه و شکافی که در نهر ایجاد کنند و جهت آب را برمی‌گردانند (علیزاده، ۱۳۸۹:۲۶۹) در تاتی خلخال ویرام گویند. (سبزعلیپور، ۱۳۹۰:۴۶) به نظر می‌رسد این واژه از ستاک مضارع gard از ریشهٔ -vart به معنای گشتن و دگرگون شدن گرفته شده است.

مرگم marg.om به معنای مرگ که در جوبن بیشتر در عبارتهای نفرین‌آمیز مانند مرگم برکرد margom barkordد آن به کار می‌رود.

کلوم kol.om یا کُلون kol.on که از کُل kol/ko'ol گرفته شده است و آن زاغه یا کلبه و خانهٔ ساده و کوچکی است که دامداران معمولاً در بیلاق برای استفاده در فصل‌های گرم سال می‌سازند. در جیرنده رودبار به آن گلام می‌گویند. (شوقی، ۱۳۹۶:۱۴۷)

گُلین golen (عبدالهی، ۱۳۹۶:۸۸) و برقن barqen (عبدالهی، ۱۳۹۶:۸۲) که با فعل کمکی همچون «زدن»، فعل مرکب به معنای فریب دادن و برق زدن می‌سازند.

ازگم azg.om از جای نام‌های گیلان، که سرتیپ‌پور در ریشه‌یابی آن، ازگ azg را اسم به معنای شاخه و -om را پسوند گرفته بر همین سیاق است. (سرتیپ پور، ۱۳۶۹:۱۴۱)

وند on-گاه اسم‌هایی می‌سازد که دلالت بر زمان و مکان دارند و در این حالت معادل وند ân- در زبان فارسی است که در «بامدادان» و «سحرگاهان» (فرشیدورد: ۱۴۸) و وند مکان در «گیلان» و «دیلمان» وجود دارد.

شیرون šiyar.on خانه شوهر (علیزاده، ۱۳۸۹:۱۸۹)

پیرون piyar.on خانه پدری عروس در برابر شیرون (علیزاده، ۱۳۸۹:۸۵)

زن مارون zen.mâr.on خانه مادرزن، خانه عروس بویژه در دوران نامزدی که به اعتبار نقش پررنگ مادرزن به او نسبت داده می‌شود. (علیزاده، ۱۳۸۹:۱۶۶)

هَنگَن honak.on هنگام خنکی هوا (برهانی‌نیا، ۱۳۹۶: ۲۰) گرفته شده از هَنک: خنک (همان)

مندن mend.en محل استراحت گله‌ها (عبدالهی، ۱۳۹۶: ۹۴) که از ستاک گذشته مونستن: ماندن ساخته شده است.

الاش اگورون alâš ugur.on جایی که آشغال یعنی استخوان یا هر جسم ریزی را از گلوی بچه‌ها برمی‌دارند. (برهانی‌نیا، ۱۳۹۶: ۷۱)

ule / -ole / -Ul / -ol وندی است اسم‌ساز که به بیشتر به پایان اسم افزوده می‌شود و مفهوم نسبت و وابستگی را می‌رساند.

کشول kaš.ul به معنای دامنه جامه که به کَش kaš و کَشه kaše به معنای بغل و آغوش (علیزاده، ۱۳۸۹:۲۱۴) مربوط است.

کندوله kandu.le در گونه جوبنی به آوند سیلومانندی می‌گویند که برای انبار کردن غلات و... از گل می‌ساختند. آن را در تاتی ابراهیم‌آباد بویین‌زهره kandula و در سگرآباد čandula می‌گویند (آل احمد، ۱۳۷۰:۱۵۷) و به کندو مربوط است.

این وند در فارسی در واژگانی معدود همچون پنچول panj.ul دیده می‌شود که به پنجه

مربوط است. در گویش‌های دیگر از زبانهای ایرانی نو هم این وند کمابیش در ساخت اسم، صفت و جای نام فعال است. از جمله در تاتی خلخال صفت نفسول *nafs.ul* به معنای شکم‌چران (سبزه‌علیپور، ۱۳۹۰: ۱۶۸) از وامواژه نفس بر همین سیاق ساخته شده است. نیز از گویش بختیاری، واژه کاسوله *kâs.ula* به معنای کاسه کوچک (سرلک، ۱۳۸۱: ۲۰۴) نامبردنی است که از کاسه ساخته شده و وند، معنای تصغیر را به آن اضافه می‌کند.

mak / -me-وندی است که ظاهراً از زبان ترکی به فارسی و برخی گویش‌های ایرانی نو راه یافته است و راهیابی آن به گویش رودبار با توجه به وجود زبان ترکی در منجیل و همجواری رودبار با مناطق ترک نشین زنجان و قزوین دور از باور نمی‌نماید. دهخدا آن را پسوند ترکی دانسته است که پس از فعل امر مخاطب (ستاک مضارع) می‌آید و گاه مانند وند *mak*- معنای مصدری و گاه معنای اسم ذات می‌دهد. مانند داغمه، دگمه، سقلمه، چالمه، یورتمه، دیشلمه و... گاهی هم وند مکان است و جای نام می‌سازد، مانند میمه و آذرمه. در گویش رودبار این وند اسم‌ساز بیشتر پس از ستاک مضارع یا اسم می‌آیدمانند:

یارمه *yâr.ma* که به معنای بلغور گندم در رودبار مرکزی به کار می‌رود. در جیرنده به معنای آرد زبر و بی‌کیفیت و علف خردشده در دهان گاو و گوسفند به کار می‌رود (شوقی، ۱۳۹۶: ۱۹۴) برگرفته از فعل یارستن: آرد کردن که با *nemyâr* یا *nemakyâr* به معنای سینی چوبی ویژه سابیدن نمک، *نَمیَار* *nomayâr* (شوقی، ۱۳۹۶: ۱۸۲) همبینه است.

بُغمه *boq.ma* به معنای اخم و آژنگ و بغض (جعفری، ۱۳۸۸: ۱۵۹ و برهانی‌نیا، ۱۳۹۶: ۲۴۵). بُغ به تنهایی نیز به همین معنا در آبادی‌هایی از رودبار به کار می‌رود.

یمه *ye.me* به معنای دسته‌هایی از خوشه جو، گندم یا برنج درو شده هنگام کوه کردن محصول (جعفری، ۱۳۸۸: ۲۰۱، علیزاده، ۱۳۸۹: ۲۸۱، خوشدل ۱۳۹۸: ۱۶۵) بخش نخست آن، احتمالاً جو، ایرانی باستان *-yava** است. در یهون *yehon* به معنای خرمن کردن گندم، جو و برنج (علیزاده، ۱۳۸۹: ۲۸۱) نیز جزء نخست همین واژه و جزء دوم هاون است، سنجیدنی با *یو* *yo* به معنای جو و یونگا *yungâ* به معنای خرمنگاه در تاتی تاجکستان (طاهری، ۱۳۸۸: ۱۸۹).

پلمه pal.ma به معنای قسمت قابل توجهی از چیزی (عبدالهی، ۱۳۹۶: ۹۱) برگرفته از پل pal به معنای هر قسمت از چیزی (همان) که با پر در فارسی به معنای برشی از میوه و... (علیزاده، ۱۳۸۹: ۸۱) سنجیدنی است.

Ve- این وند پس از اسم یا صفت می آید و معنای وابستگی و شباهت را می رساند مانند:

سیاوه siyâ.ve به معنای زغال، خاک زغال، دوده، خاکستر (علیزاده، ۱۳۸۹: ۱۸۳) و نیز آفت گندم که موجب سیاه شدن آن می شود.

بن وه ben.e.ve در لویه رودبار به معنای پی ساختمان به کار می رود.

کچل ماروه kačalemâr.e.ve به معنای مارمولک در گویش علی‌آبادی (عبدالهی، ۱۳۹۶: ۲۷) بر پایه شباهت به مار.

کلاوه kalâ.ve به معنای ویرانه و جای ناآباد (خوشدل ۱۳۹۸: ۱۵۲) احتمالاً برگرفته از کلا kalâ زمین مزروع ناهموار (خوشدل ۱۳۹۸: ۱۵۲) سنجیدنی با کال وه kâl.e.ve به معنای ویرانه و جای متروک، جای نامرتب و درهم و برهم (جعفری، ۱۳۸۸: ۱۸۵) و برهانی‌نیا، ۱۳۹۶: ۲۷۲

از جای نام‌های رودبار هم کمرّوه kamar.a.va از جاینام‌های کلاس نامبردنی است که به کمرگاه کوه وابسته است.

نتیجه

وندهای اشتقاقی نقش مهمی در زبانی گویش‌های ایرانی دارند و می‌توان به کمک آنها از واژگان موجود، واژگان تازه ساخت. این پژوهش که به معرفی و بررسی مهمترین پسوندهای اشتقاقی در ساخت اسم در گویش رودباری می‌پردازد نشان می‌دهد که پسوندها در گویش رودبار، متنوع و پربسامد هستند. شماری از پسوندهای گویش رودباری با فارسی معیار، مشترک است ولی در بیشتر موارد، معانی که این پسوندها می‌افزایند با فارسی متفاوت است، ضمن آنکه برخی از پسوندهای گویش رودباری اساساً در فارسی معیار وجود ندارند. مهمترین

معنایی که پسوندهای گویش رودباری حمل می‌کنند، همانا وابستگی، همانندی و تصغیر است. گاه در گونه‌های متفاوت از گویش رودباری، یک معنا توسط پسوندهای متفاوت به اسم، صفت یا ستاک فعل افزوده می‌شود. برخی پسوندها از تحولات واجی پسوندهای دیگر ساخته شده‌اند و این یکی از دلایل قرابت معنایی پسوندها است. برخی پسوندها مانند il.ak و il.e و ij.e و ak.i مرکب از دو پسوند هستند و می‌توان آنها را پسوند مرکب نامید.



فهرست منابع

آقاجانی لیاولی، علی دوست (۱۳۹۳)، فرهنگ و گویش تاتی در بخش خورگام (دهستان درفک)، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تاکستان.

آل احمد، جلال (۱۳۷۰)، تات نشین های بلوک زهرا، چاپ پنجم، تهران: امیرکبیر.

انوری، حسن و احمدی گیوی، حسن (۱۳۸۶)، دستور زبان فارسی، جلد دوم، چاپ دوم، تهران: فاطمی

برهانی نیا، کورش (۱۳۹۶)، فرهنگ تاتی رودبار، رشت: ایلیا

جعفری دوآبسری، محمدعلی (۱۳۸۸)، فرهنگ عامه رودبار، رشت: گیلکان.

حسن دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه شناختی زبان فارسی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

حیدری، رمضان (۱۳۹۸)، روبرار لغزخونی (مثل ها، اصطلاحات، کنایات و باورهای عامیانه مردم رودبار، رشت: ایلیا.

خدابنده، حمیرا (در دست انتشار)، سی در (پژوهشی در آیین ها و باورداشت های مردم رودبار، دوگانه و لاکه)، در دست انتشار.

خوشدل، نصرت اله (۱۳۹۸)، خوشه ای از زبان و فرهنگ رودبار، رشت: بلور.

سبزیلیپور، جهان دوست (۱۳۸۸)، زبان تاتی (توصیف گویش تاتی رودبار)، رشت: ایلیا.

..... (۱۳۹۰)، فرهنگ تاتی، رشت: ایلیا.

سرتیپ پور، جهانگیر (۱۳۶۹)، ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه های گیلکی، رشت: گیلکان.

سرلک، رضا (۱۳۸۱)، واژه نامه گویش بختیاری چهارلنگ، تهران: نشر فرهنگستان.

شمیسا، سیروس (۱۳۷۴)، واژه های گیلکی، گیلان نامه (مجموعه مقالات گیلان شناسی)، به کوشش م. پ. جکتاجی. چاپ دوم، رشت: طاعتی، صص ۱۳۵-۱۲۷).

شوقی جیرنده، صمد (۱۳۹۶)، گیلتات، رشت: ایلیا.

طاهری، عباس (۱۳۸۸)، بررسی گویش تاتی تاکستان.

عبدالهی علی آبادی، نباتعلی (۱۳۹۶)، لغت نامه علی آباد، قزوین: طه.

عسکری عالم، علیمردان (۱۳۸۴)، فرهنگ واژگان لکی به فارسی، خرم آباد: افلاک.

علیزاده جوبنی، علی (۱۳۸۹)، نخستین فرهنگ گویش تاتی رودبار، رشت: ایلیا.

عمادی، عبدالرحمان (۱۳۹۲)، دیلمون پارسی دیلمون پالوی، تهران: آموت.

فخرایی، ابراهیم (۱۳۵۴)، گیلان در گذرگاه زمان، چاپ نخست، تهران: جاویدان.

فرشیدورد، خسرو (۱۳۸۴)، دستور مفصل امروز، چاپ دوم، تهران: سخن.

فره وش، بهرام (۱۳۸۶)، فرهنگ پهلوی، چاپ پنجم، انتشارات دانشگاه تهران.

کلباسی، ایران (۱۳۷۱) ساخت اشتقاقی واژه در فارسی امروز، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

لازار، ژیلبر (۱۳۸۴)، دستور زبان فارسی معاصر، مترجم: مهستی بحرینی، تهران: هرمس.

مرعشی، احمد (۱۳۸۲)، واژه نامه گویش گیلکی، رشت: طاعتی.

مسرور، فرامرز (۱۳۸۵)، فرهنگ تالشی، ناشر: مؤلف.

مکنزی، دیوید نیل (۱۳۷۳)، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه: مهشید میرفخرایی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

منصوری، یداله، حسن زاده، جمیله (۱۳۸۷) بررسی ریشه شناختی افعال در زبان فارسی، تهران: فرهنگستان.

نصرتی سیاهمزیگی، علی (۱۳۹۶)، فرهنگ تالشی (واژه ها و ترکیب های تالشی جنوبی)، رشت: ایلیا.

نوزاد، فریدون (۱۳۸۱)، گیله گب، رشت: انتشارات دانشگاه گیلان.

هاشمی تکلیمی، نورالدین (۱۳۹۱)، پژوهشی در گویش رودباری، رشت: حرف نو.

Morgenstierne, G. (1927), an Etymological Vocabulary of Pashto, Oslo

Nyberg, H. S. (1974), a Manual of Pahlavi, Wiesbaden, Germany

Cheung, Johnny (2007), Etymological Dictionary of the Iranian Verb, volume two, Brill, Boston

